

اسمش احمد بود.

ما همه می دانستیم که پدرش فوت کرده و مادرش با کار در منازل مخارج زندگی آنها را فراهم می نماید. اما خود احمد بسیار پسر درسخوان و نمونه ای بود. مودب و با وقار، خانه ما هم می آمد و هم بازی من بود. مرحوم پدرم هم احمد را خیلی دوست داشت و به او احمد آقا می گفت و برخلاف دیگر دوستانم همیشه با او خوش و بش می کرد.

آن روز صبح معاون مدرسه آمد سر کلاس و اسم چند نفر را خواند از جمله احمد را که بروند دفتر ولی احمد نرفت.

من که پرسیدم: چرا؟

گفت: در این ایام به ما کت و شلوار می دهند.

مادرم می گوید: تو نمی خواهی بگذار کسانی که نیازمند ترند بگیرند!

کرامت و بزرگی احمد همیشه یادم است گرچه بیش از سی سال از آن روزها می گذرد.

